

سیلی متفاوت



امروز سر چهار راه کتک بدی از یک دختر بچه‌ی هفت ساله خوردم! دل به دلم بدین تا براتون تعریف کنم پشت چراغ قرمز تو ماشین داشتم با تلفن حرف می‌زدم و برای طرفم شاخ و شونه می‌کشیدم که نابودت می‌کنم! به زمین و زمان می‌گویمت تا بفهمی با کی در افتادی! زور ندیدی که اینجوری پول مردم رو بالا می‌کشی و... خلاصه فریاد می‌زدم. یه دختر بچه یه دسته گل دستش بود و چون قدش به پنجره‌ی ماشین نمی‌رسید هی می‌پرید بالا و می‌گفت آقا گل! آقا این گل رو بگیرید... منم در کمال قدرت و صلابت و در عین حال عصبانیت داشتم داد می‌زدم و هی هیچی نمی‌گفتم به این بچه‌ی مزاحم! اما دخترک سمج اینقد بالا پایین پرید که دیگه کاسه‌ی صبرم لبریز شد و سرمو آوردم از پنجره بیرون و با فریاد گفتم: "بچه برو پی کارت! من گل نمی‌خرم! چرا اینقد پر رویی! شماها کی می‌خواین یاد بگیرین مزاحم دیگران نشین و... "دخترک ترسید... کمی

عقب رفت! رنگش پریده بود! وقتی چشماشو دیدم ناخودآگاه ساکت شدم! نفهمیدم چرا یک دفعه زبونم بند اومد! البته جواب این سوالو چند ثانیه بعد فهمیدم! ساکت که شدم و دست از قدرت‌نمایی که برداشتم، اومد جلو و با ترس گفت: "آقا! من گل نمی‌فروشم! آدامس می‌فروشم! دوستم که اونور خیابونه گل می‌فروشه! این گل رو برای شما ازش گرفتم که اینقد ناراحت نباشین! اگه عصبانی بشین قلبتون درد می‌گیره و مثل بابای من می‌برنتون بیمارستان، دخترتون گناه داره..."

دیگه نمی‌شنیدم! خدایا! چه کردی با من! این فرشته چی میگه؟ حالا علت سکوت ناگهانیمو فهمیده بودم! کشیده‌ای که دخترک با نگاه مهربونش بهم زده بود، توان بیان رو ازم گرفته بود! و حالا با حرفاش داشت خورده‌های غرور بی‌ارزشمو زیر پاهاش له می‌کرد! یه صدایی در درونم ملتمسانه می‌گفت: "رحم کن کوچولو! آدم از همه‌ی قدرت‌ش که برای زدن یک نفر استفاده نمی‌کنه!" اما دریغ از توان و نای سخن گفتن! تا اومدم چیزی بگم، فرشته‌ی کوچولو، بی‌ادعا و سبکبال ازم دور شد! حتی بهم آدامس هم نفروخت! هنوز رد سیلی پر قدرتی که بهم زد روی قلبمه! چه قدرتمند بود!!